**خیام و فردوسی**

**اسلامی ندوشن، محمد علی**

4-اغتنام وقت و اکسیر شراب.

وقت سحر است،خیز ای مایهء ناز نرمک‏نرمک باده خور و چنگ نواز کانها که به جایند نپایند بسی‏ و آنها که شدند کس نمی‏آید باز

\*\*\* یا:

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست‏ برخیز و به جام باده کن عزم درست

یا:

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم‏ پس بی می و معشوق خطائی است عظیم

یا:

ایّام زمانه از کسی دارد ننگ‏ کاو در غم ایّام نشیند دلتنگ‏ می خور تو در آبگینه با نالهء چنگ‏ زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

یا:

می خور که هزاربار بیشت گفتم‏ باز آمدنت نیست چو رفتی،رفتی‏1

دعوت فردوسی نیز،دعوت خیامی است.او نیز از بد روزگا و ناهمواری‏ دنیا به جام باده پناه می‏برد:

(1)-هر پنج رباعی از مونس الحرار.

که روزی فراز است و روزی نشیب‏ گهی شاد دارد،گهی با نهیب‏ همان به که با جام گیتی فروز همی بگذرانیم روزی به روز

هرگاه که واقعه تأثرانگیزی را بیان می‏کند،از باده یاد می‏آورد.پس از ناپدیدشدن کیخسرو گوید:

دل زنگ خورده ز تلخی سخن‏ ببّرد از او زنگ بادهء کهن‏ چو پیری درآید ز ناگه به مرد جوانش کند بادهء سالخورد

چون سرانجام باید بمیریم،پس تا زنده‏ام خوش باشیم:

سرانجام با خاک باشیم جفت‏ دورخ را به چادر بباید نهفت‏ خنک آن کجا می بگیرد به دست‏ خورد یاد شاهان یزدان‏پرست

سیاوش به پیران می‏گوید(زمانی که مرگ خود را به دست افراسیاب پیش‏ بینی می‏کند):

بیا تا به شادی دهیم و خوریم‏ چو گاه گذشتن بود بگذریم

در جای دیگر پس از ذکر گستاخی جهان،یادآوری می‏کند:

از او تو به جز شادمانی مجوی‏ به باغ جهان برگ انده مبوی

پس از مرگ افراسیاب به تنبه می‏گوید:

جز از نام نیکی نباید گزید بباید چمید و بباید چرید

بهار،فصل شادی و شراب است؛بهرام گور که در شاهنامه نمونه‏ای از مردان‏ وقت‏پرست و شادخوار است،می‏گوید:

برومند و بویا بهاری بود می سرخ چون غمگساری بود هوا راست گردد نه گرم و نه سرد1 زمین تازه و آسمان لاژورد

پهلوانان شاهنامه به گذشت زمان و بی‏اعتباری دنیا وقوف دارند.هنگامی که‏ گیو به نزد رستم می‏رود،تا او را به جنگ با سهراب فراخواند،رستم سه روز به‏ بزم می‏نشیند و شراب می‏خورد:

چنین گفت رستم کز این باک نیست‏ که آخر سرانجام جز خاک نیست

(1)-رباعی منسوب به خیام را به یاد می‏آورد:روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد..

هم ایدر نشینیم امروز شاد ز کاووس و گردان نگیریم یاد

سهراب نیز با آنکه هنوز خیلی جوان‏تر از آن است که بداند غم دنیا چیست، شب قبل از جنگ با رستم،می‏گوید:

کنون خوان و می باید آراستن‏ بباید به می غم ز دل کاستن

بزم در شاهنامه با رزم همراه است؛یک پهلوان باید هم مرد بزم باشد و هم‏ مرد رزم.شاهنامه کتاب جنگ است،تبلور تمدن و فرهنگی است که در کشمکش‏ و تلاش می‏شکفد.برای یک پهلوان که نمی‏داند فردا زنده خواهد بود یا نه، برای کسی که همواره در مرز مرگ و زندگی،عمر به سر می‏برد؛طبیعی است که‏ روحیه خیّامی داشته باشد،مرگ را پیوسته در برابر خود به‏بیند،و حضور مداوم‏ مرگ،عطشی برای بهره گرفتن از زندگی در درون او برانگیزد.

فردوسی،بارها بهره گرفتن از زندگی را یادآوری می‏کند.در مقدمهء داستان‏ بیژن و منیژه بزم خیام‏واری می‏آراید.پس از آنکه شب سیاه وحشت‏انگیزی را وصف می‏کند،می‏گوید:

...دلم تنگ شد زان درنگ دراز،و علاج تنگدلی را می‏جوید،یار مهربان او فراز می‏آید:

بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب‏ بیاور یکی شمع چوی آفتاب.... می آورد و نار و ترنج و بهی‏ ژدوده یکی جام شاهنشهی‏ گهی می گسارند و گه چنگ ساخت‏ تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

در مقدمهء داستان رستم و اسفندیار نیز چوی می‏خواهد ماجرای غم‏انگیزی را بسراید،از می یاد می‏کند:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از مرغزار هوا پرخروش و زمین پر ز جوش‏ خنک آنکه دل شاد دارد به نوش‏ درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید

بنظر فردوسی،باید خورد و نوشید و خوش زیست و با دلارامان عمر به سر برد:

اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ‏ پر از می یکی جام خواهم بزرگ‏ یکی سرو قدی و سیمین بدن‏ دل‏آرا و خوشخوی و شیرین‏سخن

وقتی تو رفتی،دیگر مال دنیا به چه درد می‏خورد؟

هر آنگه که روز تو اندر گذشت‏ نهاده،همه باد گردد به دشت

پس:

بیار ای جوان و به پیمای جام‏ ز تیمار گیتی مبر هیچ نام

5-جبر

یکی دیگر از اختصاص‏های فکر خیامی،عقیده به ناتوانی‏ بشر در برابر گردش زمانه است،یعنی جبر؛مانند آنچه در این رباعی بیان شده:

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد خود را به کم و بیش دژم نتوان کرد کار من و تو چنان که رای من و تست‏ از موم به دست خویش هم نتواند کرد

در شاهنامه،اشاره‏های مکرّر به این اصل دیده می‏شود.در پیش اشاره کردیم‏ که تمایل،زروانی در ایران زمان ساسانی موجب رواج عقیدهء جبری و قضاقدری‏ گردیده.انعکاس این فکر در شاهنامه چنان است که هیچ عملی بدون مداخلهء تقدیر صورت نمی‏گیرد،و فردوسی دمبدم از آن یاد می‏کند:

هژبر جهان سوز و نر اژدها ز دام قضا هم نیابد رها

یا:

نبشته به سر بر دگرگونه بود ز فرمان نه‏کاهد،نه هرگز فزود

یا:

بخواهد بُدن بی‏گمان بودنی‏ نکاهد به پرهیز افزودنی

یا:

هنر عیب گردد چو برگشت هور...

وصدها بیت دیگر نظیر اینها.

ماجراهائی که در شاهنامه می‏گذرد،دستخوش بازیگریهای تقدیر است. داستان ایرج،داستان سهراب،داستان سیاوش،داستان فرود،داستان اسفندیار، همگی،به حکم و ارادهء تقدیر جریان می‏یابند،و بشر از تغییر دادن سیر آنها ناتوان است.

جهان‏بینی خیام و جهان بینی فردوسی

اشاره کردیم که فردوسی و خیّام هر دو در برابر کار جهان‏ حیرت‏زده‏اند:هر دو می‏کوشند که راز او دریابند و هر دو از یافتن آن راز اظهار عجز می‏کنند.در نظر آنان دنیا پر از تناقض است،پر از ناهمواری است و سروپای آن معلوم نیست.

خیام،هیچ معنا و مقصودی برای زادن و مرگ بشر نمی‏شناسد.او را جنبندهء ناچیزی می‏بیند که چون هزاران جنبندهء دیگر دمی می‏آید و سپس می‏رود،بی‏آنکه‏ زهدان عظیم خلقت را از آمدن او خبری یا از رفتن او تأثری باشد:

یک قطرهء آب بود و با دریا شد یک ذرهء خاک و با زمین یکتا شد آمد شدن تو اندر این عالم چیست‏ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد1

در نظر فردوسی نیز،زندگی معنی‏دارتر نیست.خوابی و خیالی است.«چو خوابی‏ که بیننده دارد به یاد2.»یا افسانه‏ای است:

جهان سربسر چون فسانه است و بس‏ نماند بد و نیک بر هیچ‏کس

دنیا بازیگر است:

که گیتی یکی نغز بازیگر است‏ که هردم ورا بازئی دیگر است‏ سرت گر بساید به ابر سیاه‏ سرانجام خاک است از او جایگاه

و نیز:

به بازیگری ماند این چرخ مست‏ که بازی برآرد به هفتاد دست‏ زمانی به باد و زمانی به میغ‏ زمانی به خنجر زمانی به تیغ‏ زمانی به دیت یکی ناسزا زمانی خود آرد ز سختی رها

(1)-همین رباعی به‏تنهائی شعر معروف و مفصل پل والری شاعر فرانسوی بنام«گورستان‏ دریائی»را به یاد می‏آورد و چه‏بسا که الهام‏بخش آن بوده است.در رباعیهای دیگر منسوب‏ به خیام نیز اشاره‏های مکرر به این نکته دیده می‏شود:دنیا باد است:بار است که زود بگذرد، باده بیار.یا:از خاک درآمدیم و بر باد شدیم.یا زندگی:گردی و نسیمی و غباری و دمی است.

(2)-شعر رودکی را به یاد می‏آورد:

این جهان پاک خواب کردار است‏ آن شناسد که دلش بیدار است...

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه‏ زمانی غم و خواری و بند و چاه‏1

مرگ و زندگی

خوب است شباهیت‏های بین فکر خیام و فردوسی را در دو مورد دیگر راجع به مرگ و زندگی ذکر کنیم:هرچند رباعیهائی که در این زمینه نقل می‏شوند،جزو رباعیهای مسلم خیام به شمار نروند. یکی،این رباعی معروف است:

افلاک که جز غم نفزایند دگر ننهند به جا تا نربایند دگر ناآمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه می‏کشیم،نایند دگر

شکایت بسیار تلخی که در این رباعی است،این بیت شاهنامه را به خاطر می‏آورد:

مرا کاش هرگز نپروردئی‏ چو پروره بودی نیازردئی

و سیاوش هنگامی که از پدر می‏رنجد و می‏خواهد به توران زمین پناه ببرد می‏گوید:

نزادی مرا کاشکی مادرم‏ و گر زاد،مرگ آمدی بر سرم‏ که چندین بلاها بباید کشید ز گیتی همه زهر باید چشید درختی است انسان کشیده بلند که بارش همه زهر و برگش گزند

اما زندگی هرچند نارسا و نادلپسند باشد،باز از مرگ بهتر است.

مرگ،بدترین پتیاره‏هاست،مشکل مشکل‏هاست،حل‏ناشدنی است.یکی‏ از رباعیات منسوب به خیام که خیلی هم معروف است،این است:

از جرم گل سیاه تا اوج زحل‏ کردم همه مشکلات گردون را حل‏ بگشادم بندهای مشکل به حیل‏ هر بند گشاده شد مگر بند اجل

(1)-این چند شعر یادآور ابیاتی از تراژدی ماکبث شکسپیر است.ماکبث هنگامی که از مرگ زن خود مطلع می‏شود،می‏گوید:فردا و فردا و فردا،می‏خزد با گامهای نرم از روزی‏ به روزی،تا به حرف آخرین دفتر عمر.جمله دیروزن ما هر یک چراغی بود؛که ره دیوانگانی‏ را به سوی گور روشن داشت؛خاموش،ای شمع تنک خاموش؛زندگی جز سایهء پوینده‏ای نبود؛ بینوا بازیگری؛کاندر آید ساعتی بر صحنه و بخرامد و بخروشد و زانپس؛نه زو حرف و نه زو نامی.زندگی افسانه‏ای است،کز لب شوریده مردی گفته آید؛سربسر آکنده از پرخاش‏ و از فریاد؛بی‏هیچ معنائی؛(ماکبث-صحنهء سوم-پردهء پنجم)(این قطعه را من چند سال‏ پیش ترجمه کرده بودم و در مجلهء سخن چاپ شد).

در شاهنامه،نظیر این مضمون را،بارها از زبان پهلوانان می‏شنویم،زال‏ به رستم می‏گوید:

همه کارهای جهان را در است‏ مگر مرگ را،کان در دیگر است

و در جای دیگر:

مگر مرگ،کز مرگ خود چاره نیست‏ وز او تیزتر نیز پتیاره نیست

و رستم به گودرز می‏گوید:

بدو گفت رستم که دل شاد دار ز هر بد تن مهتر آزاد دار که گیتی سراسر فریب است و رنج‏ سرآید همی چون نمایدت گنج‏ همی رفت باید کز این چاره نیست‏ مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست

و در جای دیگر می‏خوانیم:

بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ‏ هم ایدر تو را ساختن نیست برگ

از مجموع آنچه گذشت،می‏توان چنین نتیجه گرفت که رباعیهای خیامی چه‏ آنها که از خود اوست و چه آنها که دیگران به شیوهء او پرداخته‏اند،سرچشمهء اصلی‏ خود را در شاهنامه جسته‏اند.در برابر شکنندگی عمر و فنای زندگی،هیچ‏ راه حل روشن‏بینانهء دیگری نیست،جز آنکه از«حال»بهره گرفته شود؛نقد، غنیمت شمرده شود.

باید بیداردل و آگاه ماند،از سرنوشت گذشتگان پند گرفت.

از نظر خود فردوسی«که جهان سربه‏سر حکمت و عبرت است»بزرگ‏ترین ارزش‏ و درس شاهنامه در سیمای عبرت‏انگیز آن است.خود او نوعی فلسفهء زندگی و راز زیستن از داستانهای خویش استخراج می‏کند.سرگذشت شاهان و پهلوانان اگر از این جنبهء پندآمیز و سرمشق‏دهنده عاری می‏بود،چه فایده‏ای می‏داشت؟

آئینهء سکندر جام جم است بنگر تا با تو باز گوید احوال ملک دارا

خلاصه آنکه،شاهنامه اساس فکر خیامی را در زبان فارسی نهادهء،و با منبع‏ سرشار و پهناوری که در خود دارد،توانسته است فیض‏بخش اندیشهء صدها شاعر و متفکر ایرانی در طی قرنها شود؛نامدارتر از همهء آنها خیام و سعدی و حافظ هستند.

تفاوت‏هائی که میان اندیشهء فردوسی و آن خیام دیده می‏شود،می‏توان چنین‏ خلاصه کرد:

1-فردوسی مردی است مذهبی و معتقد؛در عین آنکه تحت تأثیر اندیشه‏های‏ ریب‏آمیز و بدبینانه است،و سرنوشت پهلوانانش او را پیوسته در سردابی از ناکامی‏ و نیستی نگاه می‏دارد،باز،اعتقاد به جهان دیگر و«مینو»و پاداش و ثواب،از دل‏ او دور نمی‏شود.دنیای فردوسی بین«بن‏بست»و«نجات»نوسان می‏کند؛گاهی‏ به سوی این اندیشه می‏گراید،گاهی به سوی آن.

اما خیّام.لحنی قاطع‏تر و سردتر دارد؛در نزد او امید فسرده شده:«باز آمدنت را نیست چو رفتی،رفتی.»اعتقاد به«جهان دیگر»و«سرای باقی»از رباعیهای او استنباط نمی‏گردد.بنظر می‏رسد که خیّام زندگی را در همین دنیا تمام شده می‏بیند و همین‏ یکسره انگاشتن کار،حالت سر بی‏رنگی به کلام او بخشیده که نه روشن است و نه‏ تاریک،مانند غروب کوهستان؛گوئی خاکستری بر آتش سرد اندیشه‏های او نشسته‏ که از سوختن استخوان حاصل شده باشد.

2-در فردوسی خرد غلبه دارد و در خیام هوش.فردوسی باصفاتر و انسانی‏تر و«عوام»تر از خیّام است؛خیّام آگاه‏تر و تلخ‏تر از اوست.گوئی همهء پرده‏ها از جلو چشم او کنار رفته و عمق دالان تاریک زندگی خود را به او نموده است.

3-فردوسی حالت تسلیم دارد و خیّام لحن سرزنش.فردوسی خود را با دیگران‏ دارای سرنوشت مشترک می‏بیند،با آنان همدلی دارد.خیام چنین نیست،نوعی‏ حالت غرور و سردی و بی‏اعتنایی و دوری در لحن اوست.

4-شراب فردوسی گوارا و شیرین و زدایندهء غم است؛به آن اندازه باید خورد که اندوه از دل ببرد.شراب خیّام تلخ و نفوذکننده است،باید تا آن حد خورد که بیخودی و فراموشی بیاورد.

فردوسی،زندگی را سراپا در آغوش می‏گیرد،گرمای او را در خود می‏پذیرد؛ در پیری نیز آرزوی یک سفرهء رنگین و گوسفند بریان و شرابی گوارا می‏کند؛پهلوانان‏ او حتی در شب پیش از مرگ،از خوردن و نوشیدن و برخوردار شدن فارغ نمیمانند.

اما خیّام چنین می‏نماید که همواره فاصله‏ای میان خود و سینهء زندگی‏ نگاه می‏دارد،تنها دست بر گردن او می‏ساید و بوسهء ملایمی از او می‏رباید،از همآغوشی با او ابا دارد.

در خیّام،گلها بو ندارند،قطره‏های باران سرد است،شراب که از دهانهء صراحی می‏ریزد،صدای شومی می‏دهد،نفس زندگی تنگی می‏کند،همه‏جا «جوّ»کاروانسرا دارد؛همهء اجزاء طبیعت گوئی نیشخندی بر لب دارند و بی‏احساس‏ ترحّمی،وضع بشر را مسخره می‏کنند.

اردیبهشت-1345 م-ع-اسلامی ندوشن

مهتر بازار!

و سلیمان علیه السلم زنبیل یافتی و قوت او ازان بودی.یک روز از خداوند تعالی درخواست که ابلیس را در بند کشد،او را بگرفت و دو روز در بند کرد.پس سلیمان علیه السلم زنبیل ببازار فرستاد که بفروشد البته نخریدند،و نماز شام‏ وقت افطار درآمد،هیچ‏حاضر نبود که سلیمان بخورد،افطار به آب بکرد.و به‏ آن مملکت و پادشاهی که سلیمان را بود الا دست‏رنج خویش از بهای زنبیل نخوردی، روز دیگر زنبیل ببازار آوردند تا نماز دیگر گردانیدند،هم نخریدند،روز سه‏ام‏ جبرئیل آمد علیه السلم و گفت یا نبی اللّه تو مهتر بازار را در بند کنی،ندانی که‏ زنبیل تو نافروخته بماند؟سلیمان بدایست که آشوب بازار همه از شیطان است، پس او را از بند رها کرد.و چون ابلیس از بند سلیمان علیه السلم رهائی یافت، سلیمان علیه السلم زنبیل ببازار فرستاد در ساعت هر سه زنبیل بخریدند.

اسکندر نامهء به اهتمام ایرج افشار ص 252